

ما شاعران کوچک شرقی گفت و گو با دکتر تورج رهنما

من دوران دبستان و دبیرستان را - به استثنای دو سال - در تهران گذراندم. باید اعتراف کنم که دوران نوجوانی من کمتر صرف درس، بلکه بیشتر وقف امور دیگر می‌شد. این امور عبارت بودند از: موسیقی، خط و شعر. استاد موسیقی من شادروان اسماعیل مهرتاش بود و استاد خط من مرحوم علی آقاحسینی. اما در شعر بیش از همه به نادرپور علاقه داشتم و او را سرمشق خود قرار می‌دادم. بد نیست اگر اشاره کنم اولین چیزی که به نام «شعر» گفتم، قطعه‌ای بود درباره گل «تاج خروس»، گلی که در دفترچه‌ای خشک کرده بودم و می‌بایست آن را به آموزگار درس «علم الاشیاء» تحویل دهم. می‌پرسید چرا تاج خروس؟ چرا این گل نسبتاً نکره؟! چرا بنفشه و اطلسی و امثال آنها نه؟ برای پرستشان پاسخی ندارم، اما بارها شنیده‌ام که مادرم گفته است: من «معکوس» به دنیا آمده‌ام!

سرودن شعر بعدها هم ادامه یافت و حتی جدی شد: نخستین شعری که از من در یک روز آدینه از رادیو به گوش روستاییان زحمتکش و پاکدل نطنز، ابرقو و سنقرعلیا رسید، مطلعش این بود: «نگردد مهربان، نامهربان یاری که من دارم/ نجوید غیر آزارم، دل‌آزاری که من دارم». اما اولین شعری که از من به چاپ رسید، قطعه بی‌نمک دیگری بود در مجله سپید و سیاه که صفحه ادبی آن را فریدون مشیری اداره می‌کرد. البته این شعر هم مانند بسیاری از شعرهای آن زمان نمودار احساسات تند و بی‌در و پیکر گوینده‌اش بود و عمقی نداشت. فراموش نکنید که من در آن زمان هفده سال داشتم و هنوز سخن شاعر بزرگ آلمانی، ریلکه (Rilke) را نخوانده بودم که می‌گوید: «شعر، محصول احساسات نیست، شعر، ثمره تجربه‌های شگرف درونی است.»

□ آقای دکتر، ظاهراً تحصیلات دانشگاهی شما در ایران نبوده

آغاز آشنایی آلمانیها با ادبیات فارسی به قرن هفدهم می‌رسد و از آن دوران تاکنون آثار فراوانی از شاعران کلاسیک ما به زبان آلمانی برگردانده شده است. فردوسی، خیام، انوری، نظامی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و جامی از آن شمارند. مترجمانی چون هامرپورگشتال، فریدریش روکرت در معرفی ادبیات فارسی به آلمانی‌زبانها کوشا بوده‌اند. در چند دهه اخیر نیز مترجمان و محققانی بوده‌اند که در معرفی ادبیات معاصر ایران در کشورهای آلمانی‌زبان تلاش کرده‌اند که دکتر تورج رهنما از زمره این مترجمان و محققان است. دکتر رهنما با ترجمه آثاری از ادبیات ایران به زبان آلمانی و نیز با ترجمه آثاری از شاعران و نویسندگان آلمانی‌زبان به فارسی نقش موثری در معرفی ادبیات دو کشور داشته است. آنچه می‌خوانید حاصل گفت‌وگویی است که با حضور رضا نجفی با دکتر رهنما انجام داده‌ایم.

□ ضمن سپاس از آقای دکتر تورج رهنما، خواهش می‌کنم ابتدا درباره زندگی و تحصیلات خود توضیح دهید تا بعد درباره آثار علمی شما بحث کنیم.

■ من در چهاردهم فروردین ۱۳۱۶ در اهواز متولد شده‌ام. با آن که زادروز من در چهاردهم فروردین است، اما تردید ندارم که نحسی روز «سیزده» دامنگیرم شده است!



است. آیا اطلاعات من در این مورد درست است؟

■ من در تیرماه ۱۳۳۶ به آلمان رفتم و با آن که به رشته پزشکی علاقه‌ای نداشتم، به دلیل اصرار پدرم و نوع دیپلمی که داشتم (دیپلم تجربی) ناگزیر شدم در دانشگاه مونیخ در رشته پزشکی نام‌نویسی کنم. اما پیش از آن در حدود دو ماه به فرا گرفتن زبان آلمانی در «انستیتو گوته» پرداختم. محل اقامت من و بقیه دانشجویان خارجی، قصر کهنه‌ای بود در ۶۰ کیلومتری مونیخ. من در آنجا همراه با ۴۰ جوان دیگر «پانسیون» بودیم و ضمناً سرگرم آموختن زبان آلمانی. با آن که اطلاعات من از این زبان بسیار کم بود، اما می‌کوشیدم کتاب جیبی کوچکی را که تصادفاً یافته بودم و حاوی شعرهای دوران جوانی ریلکه بود، بخوانم و به کمک واژه‌نامه «تریت» معنی آنها را درک کنم. اما چه کار توانفرسای بیهوده‌ای!

پس از پایان دوره زبان‌آموزی به مونیخ بازگشتم و با یک دانشجوی یونانی - که در دانشگاه فنی تحصیل می‌کرد - هم اتاق شدم. روزها به دانشگاه می‌رفتم و چون از درس چیزی نمی‌فهمیدم، سوار تراموا می‌شدم و به اعتبار کارت دانشجویی ام ساعتهای متوالی در آن می‌نشستم و بارها «پاندول وار» از مبدأ به مقصد و از مقصد به مبدأ می‌رفتم. البته شمار این رفت و آمدهای بی‌پایان در روزهایی که باران می‌بارید، بیشتر می‌شد. اما در روزهای آفتابی سرگرمی دیگری داشتم؛ به پارک بزرگی که در وسط شهر بود می‌رفتم و در آنجا قدم می‌زدم. اما از درس خبری نبود. هنگامی که در سالن تشریح حاضر می‌شدم، حالم به هم می‌خورد و به دنیا و مافیها دشنام می‌دادم. از اجساد لندهور آلمانیها خوشم نمی‌آمد و از بوی نامطبوعی که در فضا

پخش بود، متنفر بودم.

من نزدیک چهار سال در رشته پزشکی تحصیل کردم، و این، مصادف با دورانی بود که جیبم هم متأسفانه خالی بود. به علاوه پدرم در همان سال اول اقامتم در گذشته بود و مادرم تنها می‌توانست هر چند ماه یک بار مبلغ ناچیزی برایم بفرستد. بنابراین ناگزیر بودم کار کنم. ضمناً باید راه زندگی‌ام را تغییر می‌دادم، باید رشته تحصیلی‌ام را عوض می‌کردم. سرانجام پس از چهار سال موفق شدم نظر بخش فرهنگی سفارت ایران را برای اجرای تصمیمم جلب کنم.

□ یعنی توانستید رشته تحصیلی خود را تغییر دهید؟

■ بله، سرانجام توانستم با موافقت سفارت و مقامات دانشگاه مونیخ استثنائاً رشته تحصیلی‌ام را تغییر دهم. رشته‌ای که اینک به تحصیل آن پرداخته بودم، رشته ادبیات آلمانی، روان‌شناسی و تعلیم و تربیت بود. اما اگر اکنون علاقه و پشتکار بود، پول، این حلال مشکلات نبود. برای مادرم هم دیگر امکان کمک وجود نداشت. از سختیها سخن نمی‌گویم؛ جایی که عشق هست، سختی نیست. من ضمن گذراندن دوره دو ساله معلمی زبان و ادبیات آلمانی در «انستیتو گوته» مونیخ، در سال ۱۳۴۶ به دریافت درجه فوق‌لیسانس از دانشگاه مونیخ توفیق یافته‌ام و پس از آن به ایران بازگشتم. اما مشکل، هنوز تمام نشده بود. کوشش من برای استخدام در دانشگاه تهران بی‌حاصل بود. بهانه می‌آوردند که در دانشگاه تنها کسانی استخدام می‌شوند که دارای مدرک دکترا باشند. من نه تنها از این موهبت محروم بودم، بلکه کسی را هم نداشتم که از من حمایت کند. بنابراین

برای تأمین زندگی ام به انستیتو گوته تهران مراجعه کردم و در آنجا به تدریس زبان آلمانی پرداختم. رئیس مؤسسه مردی فرهیخته بود که شیفتگی مرا به کار دیده بود و قصد داشت به من کمک کند. هنوز یک سال نگذشته بود که این امکان به وجود آمد. با وساطت او، دولت اتریش بورسی در اختیارم گذاشت تا ادامه تحصیل دهم. من پس از پایان تحصیل در دانشگاه زالتسبورگ (Salzburg) رساله دکتری خود را تحت عنوان «بازتاب نظریه های روانکاوی در ادبیات معاصر آلمان» نوشتم و پس از دفاع از آن در همان دانشگاه به عنوان مدرس مهمان به کار پرداختم.

وقت من در زالتسبورگ - که شهر زیبای کوچکی است - گذشته از مطالعه و تدریس، بیشتر صرف رفتن به کنسرت و تئاتر می شد. باید توضیح دهم که این شهر - که زادگاه موسارت است - از نظر هنری و



تورج رهبر

به ویژه موسیقی در تمام اروپا شهرت دارد. جشنواره تابستانی آن، که معمولاً بیش از یک ماه طول می کشد، هنر دوستان را از تمام جهان به آنجا جلب می کند. من در این شهر بارها کارایان (Karajan) و برنستاین (Bernstein) را هنگام رهبری ارکستر دیده ام و بارها شاهد هنرنمایی بازیگران تئاترهای بزرگ در روی صحنه بوده ام. اعتراف می کنم که نظیر این دوران را هرگز نه پیش از آن دیده ام و نه پس از آن تجربه کرده ام. البته در این سعادت زودگذر، گذشته از دوستان آلمانی و اتریشی، یک جوان صمیمی و بامحبت ایرانی هم سهم داشت. او روانکاو مستعدی بود که متأسفانه در همین اواخر، در همان شهر درگذشت.

□ پس از اتمام تحصیلات کی به ایران بازگشتید؟

■ در تابستان ۱۳۵۱. اگر حقیقتش را بخواهید، چندان تمایلی به بازگشت نداشتم. چون از زندگی و کارم بسیار راضی بودم و محیط هنری شهری که در آن زندگی می کردم، بسیار جذاب بود. اما اتفاق

کوچکی مسیر زندگی مرا دگرگون کرد: روزی رئیس و استادم که مرا برای صرف قهوه به خانه خود دعوت کرده بود، ضمن صحبت، از من پرسید: «از زندگی در اتریش راضی هستید؟» گفتم: «بله». پرسید: «از نظر اجازه اقامت مشکلی ندارید؟» گفتم: «خیر». پرسید: «از کارتان در دانشگاه رضایت دارید؟» گفتم: «بله». پرسید: «فکر می کنید که تا کی می خواهید در اینجا بمانید؟» مکتی کردم و گفتم: «تا آخر عمر». کمی تأمل کرد و بعد پرسید: «یعنی می خواهید در یک کشور خارجی بمیرید؟» آشکارا دیدم که فنجان قهوه در دستم می لرزد و توانایی نگاه داشتن آن را ندارم. سه ماه بعد من در ایران بودم.

□ کی به استخدام دانشگاه تهران درآمدید؟

■ دو ماه پس از ورودم، یعنی در مهرماه ۱۳۵۱.

□ از آن زمان تاکنون به تدریس زبان و ادبیات آلمانی اشتغال دارید؟

■ همین طور است.

□ آقای دکتر، اگر موافق باشید به مقوله دیگری بپردازیم: آیا مدارکی در دست هست که نشان دهد روابط ایران و آلمان از چه زمانی شروع شده است؟

■ اولین سند موجود، نامه ای است که شاه اسماعیل اول در ۴۸۰ سال پیش، بعد از شکست عثمانیها در جنگ چالدران، به والی مقتدر آلمانی «کارل پنجم» نوشته است. می دانیم که عثمانیها در این دوران بسیار نیرومند بودند. از یک سو هر چند گاه یک بار به ایران حمله می کردند و از سوی دیگر پاره ای از کشورهای اروپایی را اشغال کرده و تا نزدیکیهای وین پیش رفته بودند. شاه اسماعیل در نامه اش به حکمران آلمانی پیشنهاد می کند که در بهار سال بعد از دو طرف به دشمن مشترک حمله کنند و با این اقدام، جلو ترکتازهای او را بگیرند. اما این نامه چهار سال بعد به دست شاهزاده آلمانی می رسد، یعنی زمانی که یک سال از مرگ شاه اسماعیل گذشته بود.

در سال ۱۶۳۵ میلادی حکمران ایالت دیگری در شمال آلمان تعداد محدودی از هموطنان خود را برای بستن قراردادی تجاری به اصفهان فرستاد که بین آنان آدام اولنارنوس (Adam Olearius) نیز بود. او اولین آلمانی است که گذشته از نگارش یک سفرنامه درباره ایران، گلستان سعدی را به زبان آلمانی برگردانده و در سال ۱۶۵۴ منتشر کرده است. شاید جالب باشد بدانیم اولین اشعاری که به آلمانی درباره ایران گفته شده، در همین قرن هفدهم است و گوینده آن شاعر جوانی است به نام پاول فلمینگ (Paul Fleming). فلمینگ از دوستان اولنارنوس بود و با هیأتی که از آن یاد شد، از راه روسیه به ایران آمد، به دربار صفوی راه یافت و پس از مدتی به آلمان بازگشت. یکی از دلنشین ترین اشعاری که او سروده است، «رودیار» نام دارد که در آن از طبیعت زیبای شهر و مناظر پیرامون آن داد سخن می دهد.

هیأتی را که پیش از این یاد کردم، یک ایرانی به نام حق وردی و پسر جوانش به هنگام بازگشت به آلمان همراهی می کردند. این دو تن به احتمال زیاد نخستین مهاجرانی هستند که به آلمان رفته اند و به زادگاه خود بازنگشته اند. پس از آن ما در حدود ۱۸۰ سال با آلمانیها نه روابط تجاری داشته ایم و نه فرهنگی. ابتدا در زمان فتحعلی شاه قاجار است که اولین گروه جوانان ایرانی برای تحصیل به کشورهای اروپایی، از جمله به آلمان، گسیل می شوند. تا جایی که من اطلاع دارم، تا آغاز جنگ جهانی اول، یعنی تا ۱۹۱۴، در حدود ۲۰۰ دانشجوی ایرانی در فرانسه و سوئیس، ۴۰ دانشجو در انگلستان و ۱۰ دانشجو در

آلمان تحصیل می کرده اند. اما شمار دانشجویان ایرانی که پس از پایان جنگ جهانی دوم، به ویژه پس از ۱۹۴۹، به آلمان رفته اند، بسیار است و تأثیر آنان در زندگی اجتماعی و فرهنگی ما ابداً اندک نیست.

□ آقای دکتر، لطفاً بفرمایید که آشنایی آلمانیها با ادبیات کلاسیک ایران از چه وقت شروع شد و آنها کدام یک از شاعران یا نویسندگان ما را بهتر می شناسند؟ و از چه طریقی؟

■ طبیعی است که آشنایی آلمانیها با ادبیات ما از طریق آثار آری است که از فارسی به آلمانی ترجمه شده است. آغاز این آشنایی به قرن هفدهم می رسد، یعنی زمانی که پای اروپاییان به شرق باز شد. از آن دوران تاکنون آثار بسیاری از شاعران کلاسیک ما به آلمانی برگردانده شده است. فردوسی، خیام، انوری، نظامی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و جامی از آن شتارند. اما اقبال به شرق از نیمه دوم قرن هجدهم به این سو فزونی می یابد و شمار ترجمه ها زیاد می شوند. من اگر بخواهم درباره همه این ترجمه ها صحبت کنم سبب ملال خواهد شد. بنابراین با اجازه شما تنها به دو ترجمه مهم اشاره می کنم: یکی ترجمه اشعار حافظ توسط هامر - پورگشتال (Hammer - Purgstall) و دیگری ترجمه های اشعار کلاسیک ما به وسیله فریدریش روکرت (Friedrich Rückert).

هامر - پورگشتال آتریشی بود و با چند زبان شرقی آشنایی کامل داشت. همین ترجمه های اوست که دستمایه گوته در سرودن دیوان غربی - شرقی شده است و گر نه گوته فارسی نمی دانست. بنابراین اگر ما هنگام خواندن دیوان غربی - شرقی با شاعر بزرگی روبه رو می شویم که حافظ را می ستاید، نباید سهم مترجم توانایی را فراموش کنیم که غزلهای شاعر شوریده ما را به آلمانی برگردانده و منتشر کرده بود.

گوته دیوان غربی - شرقی را به سال ۱۸۱۹ در پیرانه سر سرود و انتشار داد. این اثر ۱۲ بخش دارد، اما محتوای همه آنها شرح عشق است و شوریدگی، بیان شیفتگی و سرسپردگی است. حتی در یکی از بخشهای کتاب - که «عشق نامه» نام دارد - گوته خود را در قالب «حاتم» می بیند و معشوق را در هیئت «زلیخا» اما شاید شورانگیزترین بخش این اثر برای ما ایرانیان بخش «حافظ نامه» باشد، یعنی آن قسمتی که گوته به ستایش از حافظ می پردازد. برای نمونه به بیتی اشاره می کنم که در آن حافظ را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: «هر رهی را بود آغازی و پایانی، لیک/ تو چه راهی که بی آغازی و بی پایانی؟» دیوان غربی - شرقی گفت و گوی صمیمانه دو فرهنگ، دو تمدن، دو جهان بینی است. حسنش این است که در آن گوته هیچ جهان بینی را از دیگری برتر نمی داند. و این همان نکته ای است که حافظ نیز به آن اعتقاد داشته است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

□ شما ضمن صحبت درباره ترجمه اشعار شاعران کلاسیک ایران به آلمانی از مترجم دیگری هم به نام روکرت یاد کردید. ممکن است درباره او هم توضیح دهید؟

■ اگر اجازه دهید، می خواهم درباره این شاعر و مترجم آلمانی کمی بیشتر صحبت کنم، چون او به گردن ما حقی عظیم دارد. چرا؟ با اطمینان می توان گفت که هیچ مترجم آلمانی و شاید هیچ مترجم اروپایی، اینهمه آثار ما را در حوزه ادبیات غنایی به زبان مادری اش برنگردانده است. اما توجه به حاصل کار او نه تنها از نظر کمیت مهم است، بلکه از جهت کیفیت هم بی نظیر است.

روکرت در سال ۱۷۸۸ در شهر «شواین فورت» (Sehweinfurt) متولد شد. تحصیلات خود را در رشته زبانهای لاتین و یونانی کهن گذراند و سپس به وین رفت. او در دانشگاه این شهر زبانهای فارسی، عربی و ترکی را آموخت و با ادبیات کشورهای شرقی آشنا شد. روکرت پس از بازگشت از وین در شهر کوچکی در جنوب آلمان اقامت گزید و تازمانی که زندگی را در سال ۱۸۶۶ بدرود گفت، عمر خود را بی وقفه صرف ترجمه آثار شاعران فارسی زبان، عرب و هندی نمود. روکرت در طول زندگی خود بیش از ۳۰ زبان شرقی را فرا گرفته بود و از آنها ترجمه می کرد. گذشته از آن، این زبان شناس نابغه، شاعر بود. به همین دلیل هم ترجمه های او از اشعار شرقی به شعر است. موزون و مقفاست. و البته انجام این کار - همان گونه که اهل فن می دانند - بسیار دشوار و توانفرساست. در اینجا باید اشاره کنم که واژه «غزل» تا پیش از روکرت در زبان آلمانی وجود نداشت. او نه تنها این کلمه را وارد ادبیات آلمانی کرد، بلکه شکل و محتوای آن را به ادیبان هموطنش شناساند. به همین دلیل هم ترجمه های او از غزلهای مولوی، سعدی و حافظ بی نظیر است.

□ روکرت کی این غزلها را ترجمه و منتشر کرده است؟

■ در سال ۱۸۲۰ روکرت مجموعه ای از ۴۴ غزل مولوی را ترجمه و منتشر کرد. دو سال بعد مجموعه زیبای دیگری را به نام گلهای شرقی انتشار داد که شامل ترجمه بخشی از غزلهای حافظ بود و به خوبی لطافت گفتار این شاعر شیرین سخن شرقی را نشان می داد. چند سال بعد روکرت بار دیگر ۸۰ غزل و ۴۰ رباعی از حافظ را به آلمانی برگرداند و منتشر کرد. این ترجمه بدون تردید بهترین ترجمه ای است که تاکنون از اشعار خواجه شیراز به زبان آلمانی انجام گرفته است.

□ ممکن است یکی دو نمونه از این اشعار را ذکر کنید؟

■ مثلاً غزلی که مطلعش این است:

«صلاح کار کجا و من خراب کجا؟

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا»

یا رباعی مشهوری که چنین است:

«امشب زغمت میان خون خواهم خفت

از بستر عاقبت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست

تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت»

□ آیا روکرت آثار دیگری را هم از شاعران ایرانی ترجمه کرده

است؟

■ کتاب بعدی روکرت برگردانی بود از «رستم و سهراب». مترجم، داستانهای فردوسی را بسیار دوست می داشت و به همین سبب هم پس از انتشار داستان یاد شده در سال ۱۸۳۸، به فکر افتاد که همه شاهنامه را به شعر آلمانی برگرداند. و چنین کرد. زمانی که روکرت به ترجمه شاهنامه می پرداخت، با آثار سعدی آشنا شد و گزیده ای از غزلهای او را به آلمانی برگرداند، اما نه ترجمه شاهنامه در زمان حیات او منتشر شد و نه برگردان اشعار سعدی.

بین سالهای ۱۸۴۶ و ۱۸۵۲ روکرت پاره ای از اشعار نظامی و جامی را ترجمه و در مجله های شرق شناسی آلمانی منتشر کرد. اما این مترجم توانا و شاعر نازک طبع از ترجمه ترانه های محلی ایرانی نیز غافل نبود. برگردان دو بیتهای گیلانی و مازندرانی او به خوبی

نشان می دهند که این مرد نابغه تا چه حد به زبان فارسی و ظرائف آن آگاه بوده است.

□ آقای دکتر، اشاراتی که کردید، مربوط به نیمه اول قرن نوزدهم است. در نیمه دوم این قرن از چه ترجمه‌هایی می توان نام برد؟

■ حقیقت این است که از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم نمی توان از ترجمه‌های معتبری نام برد که با ترجمه‌های روکرت هم‌تراز یا دست کم قابل سنجش باشند، به ویژه آن که آثاری هم که در این صد سال درباره فرهنگ و ادبیات ایران به آلمانی موجود است، کمتر ترجمه و بیشتر به صورت تألیف و تحقیق است. ما در این صد سال غالباً با نوشته‌هایی در زمینه باستان‌شناسی و تاریخ روبه‌رو می شویم، نه با آثار ادبی صرف. اکنون ترجمه شعر فارسی جذابیت خود را از دست می دهد و برگردان متون منثور جای آن را می گیرد. ما حتی نمایشنامه‌هایی داریم که به آلمانی ترجمه شده است.

□ نمایشنامه؟

■ بله، به عنوان نمونه نمایشنامه‌ای از آخوندزاده که با عنوان مسیو ژوردان، گیاه‌شناس پاریسی در قره‌باغ که در سال ۱۸۸۹ در وین منتشر شد. من در مقاله‌ای که ۱۹۸۱ در یک ماهنامه ادبی آلمانی نوشته‌ام، نه تنها به این نمایشنامه، بلکه به تاریخ و تحول تئاتر در ایران تا سال ۱۳۵۷ مفصلاً پرداخته‌ام. البته به آنچه گفته‌ام باید نکته‌ای را اضافه کنم: پس از جنگ جهانی دوم شمار آثاری که از فارسی به آلمانی برگردانده شده است، کم نیست. به عنوان مثال می توان از رودلف گلپکه (Rudolf Geipke)، ایران‌شناس سوئیسی نام برد که چند داستان از نویسندگان امروز ایران را ترجمه و در سال ۱۹۶۱ منتشر کرده است.

□ کیفیت ترجمه این داستانها به نظر شما چگونه است؟

■ نسبتاً خوب است، اما چندان دقیق نیست. گذشته از آن مترجم گاه آثاری را برگزیده است که نویسندگان آنها داستان‌نویس حرفه‌ای نبوده‌اند.

□ مثلاً چه کسانی؟

■ مثلاً سعید نفیسی، دکتر حمیدی، انجوی شیرازی، شکورزاده و چند تن دیگر. اما تعداد این آثار در مقام سنجش با آثاری که از زبانهای عربی و ترکی برگردانده شده‌اند، بسیار اندک است. شاید تصور شود که دلیل این امر تعدد کشورهای عربی و طبیعتاً کثرت آثار آنهاست. این تصور، درست است، اما درباره شمار فراوان کتابهایی که مثلاً از زبان ترکی به آلمانی ترجمه می شوند، چه می توان گفت؟ اگر ادعا شود که کیفیت آثاری که به عربی یا ترکی نوشته می شوند بالاتر است، چنین نیست. من - به دلیل مطالعاتی که کرده‌ام - با این نظر

موافق نیستم. شاید علت اصلی آن، روابط ناشران عرب و ترک با مؤسسات انتشاراتی آلمانی است. باید اعتراف کرد که ما در زمینه روابط فرهنگی متأسفانه گوشه گرفته‌ایم. باید با دیگران بیوند داشت، باید کوشا و دوراندیش بود.

□ اگر موافق باشید، کمی هم به ادبیات معاصر ایران و بازتاب آن در کشورهای آلمانی زبان بپردازیم. نظرتان چیست؟
■ اما از کجا می خواهید شروع کنیم؟

□ شاید از شعر. آیا از شعر امروز ایران استقبال می شود؟ آیا آثاری در این زمینه به آلمانی برگردانده شده است؟

■ استقبالی که از شعر معاصر ما می شود، چندان نظرگیر نیست. البته مجموعه‌های متعددی هم در این زمینه انتشار نیافته است. من در این مورد به دو مجموعه مهم تراشاره می کنم: یکی مجموعه‌ای است به نام ترانه‌هایی از فردا که گزیده‌ای از شعر امروز ماست و آن را سیروس آتابای در سال ۱۹۶۸ ترجمه و منتشر کرده است. حسن عمده آتابای تسلط شگرف اوست به آلمانی (فراموش نکنیم که او شاعر بود و به این زبان شعر می گفت). اما عیب آتابای آشنا نبودن با ظرائف زبان فارسی است؛ و طبیعی است که این مسئله در کیفیت ترجمه او اثر گذاشته است. دومین مجموعه، کتابی است به نام در فکر آن کلاغم که عنوان آن از شعری از شاملو گرفته شده است. این مجموعه را کورت شارف (Kurt Seharf) با همکاری من ترجمه و در سال ۱۹۸۱ منتشر کرده است.

پس از این کتاب، در سالهای اخیر چندین مجموعه شعر به آلمانی انتشار یافته است. از جمله شعرهای شاملو، سپهری و فروغ فرخزاد. تا جایی که من می دانم از شعرهای فروغ فرخزاد استقبال گرم‌تری شده و او در کشورهای آلمانی زبان دوستداران بیشتری یافته است. ترجمه مجموعه‌ای از او به نام آن روزها در ۱۹۹۴ در فرانکفورت انتشار یافت.

□ در زمینه نثر، چه رمان و چه داستان کوتاه، کدام آثار از فارسی ترجمه شده است؟

■ نخستین رمانی که از ادبیات امروز ایران به آلمانی برگردانده شد، بوف کور بود که با استقبال زیادی از سوی خوانندگان آلمانی روبه‌رو شد. این اثر اولین بار در ۱۹۵۹ در سوئیس و آخرین بار در ۱۹۹۷ در آلمان به چاپ رسید. از رمانهای دیگری که به آلمانی برگردانده شده‌اند، می توان گذشته از چشم‌هایش (علوی) از جای خالی سلوچ و کلیدر نام برد که اولی در ۱۹۹۱ و دومی در ۱۹۹۷ در سوئیس انتشار یافت. مترجم این دو اثر، که مورد استقبال هم قرار گرفت، خانم دکتر زیگرید لطفی (همسر شادروان دکتر محمد حسن لطفی) هستند. رمان دیگری که باید از آن نام برد، طوبا و معنای شب



از شهرنوش پارسی پور است که شاید به دلیل ترجمهٔ نه چندان خوب آن، خوانندگان زیادی نیافت. خانم دکتر آنه لیزه قهرمان نیز دورمان از عباس معروفی را به نامهای **سمفونی مردگان** و **پیکر فرهاد** به آلمانی برگردانده‌اند که در فرانکفورت انتشار یافته است. ضمناً شنیده‌ام که رمانی از احمد محمود و کتاب دیگری از منیرو روانی پور به آلمانی چاپ شده است. آخرین رمانی که از یک نویسندهٔ ایرانی معاصر در آلمان منتشر شده، **شازده احتجاج** است از هوشنگ گلشیری. مترجم این کتاب هم خانم دکتر قهرمان است. لازم است اشاره کنم که کیفیت ترجمه‌های ایشان و خانم دکتر لطفی (که هر دو از همکاران گرامی من هستند) بسیار خوب است.

□ آیا شما رمانی هم به آلمانی ترجمه کرده‌اید؟

■ هنوز نه!

□ آیا دلیل خاصی داشته است؟

■ به اعتقاد من بین همهٔ انواع ادبی اعم از شعر، رمان و نمایشنامه بیشتر داستان کوتاه ماست که از نظر کیفیت در سطحی بالاتر قرار دارد. چرا؟ ببینید، ما به جز شعر انواع ادبی دیگر را - البته به شکل کنونی آن - از غرب گرفته‌ایم. ما تا ۱۵۰ سال پیش با این انواع ادبی آشنا نبودیم. اما آنگاه که آنها را شناختیم و خواستیم رمان بنویسیم، دچار مشکل شدیم. رمان به حسابگری نیاز دارد، و ما حسابگر نبودیم. رمان به جهان بینی نیاز دارد، و ما بیش از حد مجاز انعطاف پذیر بودیم. رمان در موارد بسیار به شخصیت‌هایی نیاز دارد که مستقلاً بیندیشند و مستقلاً عمل کنند، و ما این چنین نبودیم. در نمایشنامه هم مسئله همین گونه است. در آنجا هم صراحت لهجه و قاطعیت لازم است، اما ما از این ویژگیها چندان برخوردار نبودیم. بنابراین نه می‌توانستیم رمان بنویسیم و نه نمایشنامه. البته امروز قضیه تغییر کرده است. به همین دلیل هم دست کم در عرصهٔ رمان نویسی - به ویژه در دو دههٔ اخیر - گامهای نسبتاً بلندی برداشته‌ایم.

اما در مورد شعر مسئله کمی فرق می‌کند. ما بیش از ۱۰۰۰ سال سنت شعری داشتیم. بنابراین هنگامی که با زندگی جدید، با اندیشه‌های جدید، با هنر و ادبیات جدید روبه‌رو شدیم، نتوانستیم آن را به سادگی کنار بگذاریم. اما بعد کارخانه آمد، ماشین آمد، تئون آمد و نیما آمد. نیما دل شیر داشت. نیما ما را از دنیایی که در آن شمع و شتر و شراب و شاهد حکم می‌راندند، بیرون کشید و به ما آموخت که جهان تغییر کرده است. باید به گونهٔ دیگری نگریست و به گونهٔ دیگری سخن گفت. اما از زمانی که نیما عقایدش را بیان کرد هنوز ۱۰۰ سال هم نگذشته است. یک قرن اخیر کجا و ده قرن پیشین کجا؟ بنابراین طبیعی است که ما در عرصهٔ شعر هنوز «رسوب» نکرده‌ایم، در فضا معلقیم و دست و دلمان می‌لرزد. اما در مورد داستان کوتاه، چنین نبود: ما گستاخانه به آب زدیم، خطر کردیم و موفق شدیم. به ویژه آن که داستان کوتاه - برخلاف تصور عمومی - ماهیتاً به شعر نزدیک‌تر است تا به رمان. من به این دلایل به داستان کوتاه روی آوردم و به ترجمه و انتشار آنها پرداختم. و واقعیت این است که مخاطبان نسبتاً زیادی هم یافتم.

□ آیا ممکن است دربارهٔ مجموعه‌های خودتان هم کمی

مفصل‌تر توضیح دهید؟

■ در سال ۱۳۵۸، کمی پیش از آن که دانشگاهها موقتاً تعطیل شوند، من از دانشگاه تهران درخواست کردم موافقت کنند که از ما موریت مطالعاتی استفاده کنم. و چنین شد. من به آلمان رفتم. ابتدا یک نیمسال تحصیلی در دانشگاه مونیخ به عنوان استاد مهمان به تدریس پرداختم، بعد برای انجام یک کار تحقیقی - آموزشی به انستیتو گوته مونیخ دعوت شدم. در آنجا به اتفاق یک خانم آلمانی و یک آقای سوئسی کتاب **آلمانی برای ایرانیان** را نوشتیم که بعدها در انستیتو گوته تهران تدریس می‌شد. اما این اشتغالات مرا، که سخت تنها بودم، راضی نمی‌کرد. بنابراین به فکر افتادم که برای مبارزه با

افسردگی، خود را با کار مضاعف سرگرم کنم. ابتدا در نظر داشتم داستانهای کوتاه آلمانی را به فارسی برگردانم، اما طبیعتاً «معکوس نگر» من در اینجا هم دسته گل به آب داد. بنابراین به ترجمه داستانهای کوتاه فارسی به آلمانی پرداختم. حاصل این کار کتابی بود به نام **در نفس ازدها** که در سال ۱۹۸۱ در فرانکفورت منتشر شد. دلیل انتخاب این عنوان، توجه من به شعر کوتاهی از دکتر شفیعی کدکنی بود به نام «پرسش»: «این نه اگر معجزه ست، پاسختان چیست/ در نفس ازدها چگونه شکفته ست/ اینهمه یاس سپید و نسترن سرخ؟»

□ این مجموعه دارای چند داستان کوتاه است؟

■ ۳۰ داستان از ۲۵ نویسنده معاصر.

□ از چه نویسندگانی؟

■ از جمال زاده، هدایت، علوی، چوبک، پرویزی، گلستان، آل احمد، محمود، میرصادقی، ابراهیمی، صادقی، گلشیری، دولت آبادی، فقیری و دیگران.

□ کتاب بعدی شما چه نام داشت و کی منتشر شد؟



■ در تابستان ۱۹۸۱ و پاییز همان سال دو فصلنامه در هاننور انتشار دادم. اولی درباره ادبیات داستانی و تغزلی و دومی در زمینه ادبیات نمایشی در ایران. این دو جلد که شامل ۴۰۰ صفحه است، گذشته از ترجمه آثاری از شاعران، نویسندگان و نمایشنامه نویسان معاصر ایران، طی مقالاتی درباره شیوه کار آنان نیز مفصلاً بحث شده است.

□ شنیده ام که شما کتابی هم درباره صادق چوبک نوشته اید.

■ درست است. این کتاب درباره زندگی و آثار چوبک است و ضمناً شامل ۱۰ داستان کوتاه از او. این کتاب اثری که لوطی اش مرده بود نام دارد و در ۱۹۸۳ در برلین به چاپ رسیده است. ضمناً در همان

مؤسسه ای که این مجموعه چاپ شد، مجموعه دیگری هم به نام **گیله مرد** منتشر شد که عنوان آن از داستانی از بزرگ علوی گرفته شده بود. وجه مشخصه این مجموعه، که دارای ۱۴ داستان از نویسندگان امروز ایران است، این است که همه این آثار انتقادآمیزند و وضع اجتماعی ایران را بین سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۵۷ باز می نمایند. من در مقدمه مفصلی که بر این مجموعه نوشته ام، به نکته ای اشاره کرده ام که می خواهم آن را در اینجا هم تکرار کنم: بین ادبیات در کشورهای غربی و ادبیات در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» تفاوت عمده ای وجود دارد. به عبارت روشن تر: موضوعاتی که آنان در آثار خود مطرح می کنند، با مسائلی که ما از آنها صحبت می کنیم، فرق می کند. دشواری مردم در بیشتر کشورهای غربی، به ویژه در نیم قرن گذشته، مشکل تهیه نان، کار و مسکن نبوده است. بنابراین موضوعاتی هم که در آثار ادبی آنان مطرح می شود، از مقوله های یاد شده نیست، بلکه در حوزه روابط انسانی است. ما در شرق، گرفتار «غم نان» هستیم. بنابراین شاید مهم ترین مسئله ای هم که به آن، به ویژه در ادبیات داستانی، می پردازیم، مسئله نان است.

موضوع دیگری که در ادبیات داستانی ما بسیار مطرح می شود، بی عدالتیهای اجتماعی، حق کشیها و زورگوییهاست. این مقولات کمتر در ادبیات کشورهای غربی مطرح می شوند، چون معمولاً نیازی هم به طرح آنها نیست. بنابراین اگر کسی بخواهد دلایل عمده تحولات اجتماعی ایران را در ۱۳۵۷ بداند، باید در وهله اول به ادبیات داستانی ما، به این آینه چهره نمای مسایل اجتماعی ایران، نگاه کند و نه به تاریخ ما. به عبارت دیگر: در بسیاری از کشورهای شرقی، ادبیات، جانشین تاریخ شده است.

□ آقای دکتر، شما درباره ادبیات زنان هم کتابی منتشر کرده اید. ممکن است کمی در مورد این کتاب هم صحبت کنید؟

■ من در بهار ۱۹۸۶ کتابی با عنوان **سیمای زن در ادبیات داستانی امروز ایران** در مونیخ منتشر کردم. این کتاب - با آن که بهترین کار من نیست - مورد توجه فراوان خوانندگان قرار گرفت، به طوری که تا سال ۱۹۹۰ چهار بار در شمارگانی گسترده به چاپ رسید. شعر سعدی را به خاطر دارید؟ «گاه باشد که کودکی نادان/ به خطا بر هدف زند تیری!»

□ شما دو کتاب دیگر هم در زمینه ادبیات داستانی منتشر کرده اید. لطفاً درباره آنها هم توضیح دهید.

■ یکی از این کتابها مجموعه ای است از داستانهای جمال زاده به نام **در باغ حاجی** که در صدمین سال تولد او، یعنی در ۱۳۷۲ = ۱۹۹۳، به چاپ رسید. این کتاب در فرانکفورت منتشر شد و از آن استقبال خوبی به عمل آمد، به طوری که رادیو زوریخ به بهانه انتشار آن، چهار شب، و هر شب نیم ساعت با مرحوم جمال زاده مصاحبه کرد. بخشی از نوار این مصاحبه در اختیار من است. کتاب دیگری که به آن اشاره کردید، مجموعه ای است از داستانهای صادق هدایت به نام **آتش پرست**. متأسفانه این مجموعه، که مقدمه ای مفصل و تحلیلی هم دارد، با استقبال زیادی روبه رو نشد. شاید عیب کار از من باشد، شاید هم فضای تاریک و غم انگیز داستانهای هدایت مقبول طبع خواننده آلمانی نیست که معمولاً به آثار شاد و طنزآمیز بیشتر توجه می کند. این مجموعه در ۱۹۹۷ در مونیخ انتشار یافت و آخرین کتاب من در زمینه ادبیات داستانی امروز ایران به زبان آلمانی است.

□ شما در دائرةالمعارف بزرگ کیندلر (Kindler) هم مقالات

ما غربی است و نه تاریخ ما. نه زبان ما غربی است، و نه خط ما. ما دارای سنتها، رسوم و اعتقادهای دیگری هستیم. چرا منکر هویت خود می شویم؟ چرا توجه نمی کنیم که اگر موسیقی، نقاشی، سینما و پاره‌ای از هنرهای دیگر می توانند جهانی باشند، شعر، هنری است بومی. به همین سبب هم ترجمه آن به زبانی دیگر کاری است بسیار دشوار و گاه ناممکن. البته مفهوم آنچه گفتیم این نیست که باید به پیروی از سنت هزارساله شعر فارسی امروز هم قصیده گفت یا مخمس سرود. نه! ابداً چنین نیست. اما از سوی دیگر با هر متن بی هویت و بی معنایی هم - تحت هر عنوان که باشد - مخالفم. شعر می تواند وزن نداشته باشد، می تواند قافیه نداشته باشد، اما باید شعر باشد.

□ آقای دکتر، از چه زمانی ایرانیان با ادبیات آلمانی آشنا شدند؟ به نظر می رسد که جمال زاده با ترجمه هایی که از آثار شیلر کرده این قدم را برای نخستین بار برداشته است.

■ گمان می کنم اولین ترجمه ادبی که مستقیماً از زبان آلمانی به فارسی صورت گرفته، به وسیله بزرگ علوی بوده است. علوی که به آلمانی تسلط داشت، نخستین بار کتاب شاهنامه، حماسه ملی ایران را که نولدکه (Noldke) نوشته بود، به فارسی برگرداند و آن را در ۱۳۰۵ در تهران انتشار داد. پس از آن نمایشنامه دوشیزه اورلئان، اثر معروف شیلر را در ۱۳۰۹ به چاپ رساند. در همان سال عبدالحسن میکده نمایشنامه دیگری از شیلر را به نام ماری استوارت ترجمه و منتشر کرد. از شیلر تاکنون نمایشنامه های خدعه و عشق، ویلهلم تل، و راهزنان به فارسی برگردانده شده است. البته جمال زاده هم - همان گونه که اشاره کردید - سالها بعد نمایشنامه دون کارلوس را ترجمه کرد. باید یادآور شوم که آثار شاعران و نویسندگان کلاسیک آلمانی در اواخر دوره قاجار و اوایل سلطنت پهلوی هم به فارسی برگردانده شده بود. اما با استفاده از متن فرانسه آنها. یکی از این آثار، رنجهای ورتر جوان، اثر گوته است که ترجمه آن در ۱۳۰۳ انتشار یافت. البته از گوته هم تاکنون چندین اثر به فارسی برگردانده شده است، از جمله اگمونت (Egmont)، ایفی ژنی (Iphigenie) و فاوست (Faust)

□ به ترجمه به آذین؟

■ پیش از آن به ترجمه اسدالله مبشری، اما هر دو ترجمه از زبان فرانسه.

□ اخیراً هم آقای دکتر صفوی دیوان غربی - شرقی را به فارسی برگردانده اند. نظر شما درباره ترجمه این کتاب چیست؟

■ مترجم مردی است دانشور و بسیار کوشا. من آثاری را که ایشان به فارسی برگردانده اند، غالباً خوانده ام و می پسندم، اما روش ایشان در ترجمه این کتاب با سلیقه من منطبق نیست.

□ از شاعران و نویسندگان نیمه دوم قرن نوزدهم چه آثاری به فارسی ترجمه شده است؟

■ تقریباً هیچ!

□ و از قرن بیستم؟

■ ادبیات نوین آلمان ابتدا پس از جنگ جهانی دوم در ایران شهرت یافت. اگر اجازه دهید مطلب را با مقوله شعر شروع کنم: اگر از ترجمه اشعار ریلکه، برشت و انتسنز برگر (Enzensberger) بگذریم، تقریباً هیچ اثری از شاعران آلمانی زبان به فارسی برگردانده

نشده است. اولین نوشته ای که از ریلکه منتشر شد، کتاب کم حجمی بود به نام چند نامه به شاعری جوان که آن را شادروان دکتر خانلری در ۱۳۲۰ منتشر کرد. اما بعدها به جز برخی از اشعار پراکنده شاعر که در ماهنامه های ادبی انتشار یافت، شعری از او به فارسی برگردانده نشد؛ البته در این اواخر مجموعه کتاب ساعات و سوگسوده های دوینو هم به فارسی ترجمه شده است.

□ من کتاب اخیر را خوانده ام اما چیزی از آن درک نمی کنم.

■ نه عیب از شماست و نه از مترجم. درک این شعرها برای خوانندگان آلمانی هم دشوار است.

اما درباره شعر برشت: در ۱۳۵۰ گزیده ای از اشعار برشت را بهروز مشیری انتشار داد که مورد استقبال هم قرار گرفت. دو سال بعد هم برگردان شمار کمی از اشعار انتسنز برگر منتشر شد. برخلاف شعر، رمان و داستان کوتاه آلمانی از استقبال بیشتری در ایران برخوردار بوده است. اولین اثری که از توماس مان به فارسی انتشار یافت، داستان تونیو کروگر (Tonio Kroger) بود به ترجمه آقای



سیدحسینی. پس از آن چند مقاله مهم نویسنده درباره گوته، تولستوی، واگنر و فروید منتشر شد. در این پانزده سال آخر هم چند داستان از توماس مان و رمان کوه جادو به فارسی چاپ شده است. مترجم این اثر معروف دکتر نکوروح است.

برخلاف توماس مان، از کافکا در ایران استقبال بیشتری شده است. نخستین آثاری که از او به فارسی برگردانده شد، داستانهای جلو قانون، مسخ و گراکوس شکارچی است که در ۱۳۲۴ در مجله سخن به چاپ رسیده است. مترجم این داستانها صادق هدایت بود که کافکا را برای نخستین بار به خوانندگان ایرانی معرفی کرد. هدایت در سال ۱۳۲۷ هم مقاله جالبی با عنوان «پیام کافکا» نوشت که نشان دهنده شناخت شگرف او از کافکا است. البته بعدها رمانهای کافکا هم به فارسی برگردانده و منتشر شد. یکی از مترجمان دقیق آثار کافکا دکتر فرامرز بهزاد است که دو مجموعه نامه به پدر و پزشک دهکده را به فارسی برگردانده است.

را به عنوان یک مترجم چیره دست نشان داد.

□ آقای دکتر، دلیل استقبال خوانندگان ایرانی از آثار کافکا چیست؟

■ شاید دلیل آن نمادگرایی کافکاست. شاید هم مشابهاتی است که او با داستایوسکی دارد، یعنی نویسنده‌ای که زمانی دوستداران فراوانی بین خوانندگان ایرانی داشت. ضمناً فراموش نکنیم که آغاز شهرت کافکا با رواج کتابهای فروید مقارن است. یکی از مسائل عمده‌ای که فروید در نوشته‌های خود به آن پرداخته است، پدیده رؤیاست. این پدیده را شما به شکل‌های گوناگون در آثار کافکا می‌یابید. اما فروید بر نویسندگان دیگری هم مستقیماً اثر گذاشته است. یکی از آنان اشتفان تسوايگ (Stefan Zweig) است. تسوايگ نظریه‌های روانکاوی فروید را به گونه‌ای ظریف و ماهرانه وارد ادبیات داستانی کرده و نمونه‌های استادانه‌ای در این زمینه ارائه نموده است. دلیل شهرت تسوايگ هم - که ترجمه تقریباً همه آثار او بین سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۳۵ به فارسی منتشر شده - همین است.

□ از نویسندگان آلمانی که ابتدا پس از پایان جنگ جهانی دوم شروع به نوشتن کردند، چه کسانی قابل ذکرند؟

■ اولین داستانی که از بورشرت (Borchert) به فارسی ترجمه شد، داستان معروف «در آن سه شنبه» بود که در سال ۱۳۳۶ در مجله سخن منتشر شد. پس از آن، گذشته از داستانهای زیادی که از این نویسنده به فارسی برگردانده شد (از جمله اخیراً، به وسیله سیامک گلشیری) نمایشنامه «بیرون، جلو در» را هم به فارسی می‌توان خواند. نخستین داستانی که از هاینریش بل (Heinrich Boll) به فارسی ترجمه شد، در ۱۳۴۲ بود. این داستان هم در مجله سخن به چاپ رسیده است. پس از آن بسیاری از آثار این نویسنده به فارسی برگردانده شد، از جمله رمانهای عقاید یک دلقک، ابروی بر باد رفته کاتارینا بلوم (Katharina Blum) به ترجمه شریف لنکرانی و سیمای زنی در میان جمع به ترجمه مرتضی کلانتریان. از گونترگراس ترجمه داستان بلند موش و گربه سالها پیش به بازار آمد و اخیراً هم رمان معروف او طبل حلبی. افسوس که کیفیت ترجمه این رمان اصلاً خوب نیست.

□ از نویسندگان جوان تر چه آثاری به فارسی ترجمه شده است؟

■ دو سه رمان از پترهانتکه (Peter Handke) و میشانل آنده (Michael Ende).

□ آقای دکتر، جای کدام نویسنده معاصر آلمانی را در ایران خالی می‌بینید؟

■ بیش از همه جای الیاس کانه تی (Elias Canetti) را، حتماً می‌دانید که او در بلغارستان متولد شده، اصلش اسپانیایی است و در انگلیس و اتریش دوران دبستان، دبیرستان و دانشگاه را گذرانده است. بنابراین به دنیا هم از زاویه‌ای تنگ نگاه نمی‌کند. آثار او مؤید این گفته است. او هم مانند بل جایزه نوبل را در ادبیات دریافت کرده است، اما بین آنها، تفاوت، نسبتاً زیاد است.

□ آیا از کانه تی کتابی هم به فارسی ترجمه شده است؟

■ تا جایی که من اطلاع دارم، خیر. خیلی دلم می‌خواست که مترجم توانایی دست کم رمان اغوای او را به فارسی برمی‌گرداند.

□ به جز آثار کانه تی جای ترجمه آثار کدام نویسنده آلمانی در ادبیات امروز ما خالی است؟

■ در وهله اول جای رمانهای زیگفرید لنتس (Siegfried Lenz)، مارتین والزر (Martin Walser) و پترهانتکه. در هر صورت کار برای مترجمان ما کم نیست.

□ آقای دکتر، شما تا به حال از آثاری که در زمینه شعر، داستان و رمان به فارسی برگردانده شده، صحبت کردید. بد نیست که اشاره‌ای هم به آثار نمایشی آلمانی بکنید.

■ برخلاف شعر، نمایشنامه‌های آلمانی با استقبال نسبتاً زیادی از سوی خوانندگان ما روبه‌رو شده است. به ویژه نمایشنامه‌های برشت که تقریباً همه آنها بین سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۵ به فارسی برگردانده شده. از بین این ترجمه‌ها من بیش از همه ترجمه گالیله رامی پسندم که به وسیله دکتر عبدالرحیم احمدی انجام شده و دارای مقدمه‌ای مبسوط و شیواست.

اولین نمایشنامه‌ای که از ماکس فریش (Max Frisch) به فارسی



□ آقای دکتر، آیا انتشار اولین آثار هرمان هسه (Hermann Hesse)

هم در همین زمان بوده است؟

■ برخلاف تسوايگ، هسه خیلی دیرتر در ایران به شهرت رسید. اولین کتابی که از او به فارسی انتشار یافت، رمان سیدآقا بود که آن را پرویز داریوش در ۱۳۴۰ از انگلیسی ترجمه کرده بود. با آن که این رمان به وسیله مترجمان دیگری هم به فارسی برگردانده شده، اما برگردان داریوش از همه بهتر است. باید یادآور شوم که رمان گرگ بیابان هم در همان سال انتشار یافت. مترجم این اثر کیکاووس جهانداری است که آن را با مهارت بسیار مستقیماً از آلمانی به فارسی برگردانده است. جهانداری پیش از آن هم چند داستان معروف هسه را ترجمه و در مجله سخن منتشر کرده بود. چهار سال پس از انتشار رمان دمیان در ۱۳۵۰ سروش حبیبی به فاصله نسبتاً کوتاهی سه اثر دیگر هسه را به فارسی برگرداند: کنولپ (Knulp)، نارسیس و زرین دهن و سفر شرق. حبیبی با ترجمه این سه رمان توانایی کم نظیر خود

همسرم، دکتر سوزان گویری، تنظیم کرده‌ایم).

□ **ضمناً مجموعه‌ای هم در زمینه داستانهای طنزآمیز امروز منتشر کرده‌اید.**

■ اگر در ادبیات امروز ایران تعداد قطعه‌های طنزآمیز نسبتاً فراوان است، اما شمار داستانهای طنزآمیز بسیار نیست. آیا دلیل آن این است که ما ادبیات را امری منحصرأ جدی می‌دانیم و گمان می‌کنیم اثری که به ظاهر جدی نیست، از کیفیت کمتری برخوردار است؟ سؤال دیگر: چرا شوخ طبعی و بذله‌گویی ما - که نشانه‌های آن را در گفت‌وگوهای شخصی بسیار می‌توان یافت - تنها به شکل طنز شفاهی آشکار می‌شود و نه به صورت طنز کتبی؟ پاسخ این دو پرسش هر چه باشد، یک نکته مسلم است: ما ایرانیان به دلایل گوناگون مردمی انتقادپذیر نیستیم، از این رو طنز را - که شالوده آن بر انتقاد استوار است - چندان بر نمی‌تاییم. برای مقابله با این عیب بزرگ

ترجمه شد، نمایشنامه آندورا بود که آن را حمید سمندریان، کارگردان زبده تئاتر، به سال ۱۳۴۵ انتشار داد. از فریش نمایشنامه‌های **یوگرافی و بیدرمان و آتش افروزان** نیز به فارسی برگردانده شده است. در دهه‌های چهل و پنجاه چند اثر از نمایشنامه‌نویس بزرگ سوئیسی فریدریش دورنمات (Friedrich Dürrenmatt) به فارسی ترجمه شده است، از جمله **ازدواج آقای میسی سی بی، دیدار بانوی سالخورده و فیزیکدانان**. گذشته از آن، چند نمایشنامه رادیویی دورنمات هم در دهه شصت ترجمه و اجرا شده است. آخرین نمایشنامه‌نویس بزرگی را که می‌خواهم از او نام ببرم، پتروایس (Peter Weiss) است که دو سه اثر او تاکنون به فارسی برگردانده شده است. به ویژه ترجمه نمایشنامه **استنطاق** که به وسیله دکتر بهزاد انجام شده، بسیار دقیق است. گذشته از آنچه فهرست وار و به طور ناقص نام بردم، در سالهای اخیر آثار ادبی زیادی از آلمانی به فارسی برگردانده و منتشر شده است.



اجتماعی چه باید کرد؟ من اعتقاد دارم که یکی از راههای آن انتشار آثار طنزآمیز است. اما ضمناً باید توجه کرد که هر نوشته خنده‌داری طنز نیست. بین طنز، لطیفه، هجو و هزل تفاوت زیاد است. طنز، هنر ظریفی است که اگر به اندازه کافی جدی گرفته نشود، به اثری مضحک و «نخ‌نما» تبدیل می‌شود و اگر بیش از حد جدی گرفته شود، به هجو یا هزل. از سوی دیگر بین طنز و لطیفه نیز فاصله کم نیست: لطیفه، زمینه‌ای عاطفی دارد و طنز، بستری ذهنی. اما ذهن طنزپرداز ذهنی است در بند و طغیانگر. منتها او برای بیان این خشم از خنده استفاده می‌کند. اما این خنده، سطحی نیست، تصادفی نیست، برای تفریح نیست. این خنده بغض آلود و از سر درد است. اگر لطیفه نشان‌دهنده تناسب و تعادل است، طنز، بیانگر تناقض و تضاد است. ما نشانه‌های این طنز را در آثار صادق هدایت و بهرام صادقی می‌بینیم و نشانه‌های آن لطیفه را در داستانهای جمال زاده و رسول پرویزی. به عبارت دیگر: طنز، مستور و گزنده و تلخ است و لطیفه، صریح و دلنشین و ملایم.

□ **آقای دکتر، شما دو سال پیش یادنامه‌ای هم تحت عنوان برگ سبز منتشر کردید. لطفاً درباره آن هم کمی صحبت کنید.**
■ این یادنامه را من به مناسبت هفتادمین سال تولد خانم دکتر

□ **شما به جز کتابهایی که تألیف یا ترجمه کرده‌اید، کتابهایی هم در زمینه ادبیات معاصر ایران تدوین نموده‌اید. ممکن است به آنها هم اشاره کنید؟**

■ بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۷ که در دانشگاه تهران ادبیات معاصر ایران را برای دانشجویان خارجی تدریس می‌کردم، پی بردم که آنها نمی‌توانند به همه منابعی که به آنها اشاره می‌کنم دسترسی پیدا کنند. برای این دانشجویان مطالعه همه رمانها، نمایشنامه‌ها، مجموعه‌های شعر و داستان ممکن نبود، به علاوه به تمام این آثار هم نیاز نداشتند. کافی بود که گزینه‌ای از ادبیات امروز ایران در اختیار آنان قرار گیرد تا مشکلاتشان حل شود. من در همان زمان تصمیم گرفتم که بهترین آثار هر شاعر یا نویسنده‌ای را گردآوری کنم. این کار سالها طول کشید، به ویژه آن‌که هر یک از مجموعه‌های یاد شده به مقدمه‌ای مبسوط و روشنگرانه نیاز داشت. اما متأسفانه هیچ یک از چهار مجموعه‌ای که من در سال ۱۳۷۰ به ناشران تحویل دادم، اجازه انتشار نگرفت. ابتدا در اواخر سال ۱۳۷۶ بود که نخستین مجموعه از این سلسله کتابها منتشر شد و سال بعد به همه آنها اجازه انتشار داده شد. این مجموعه‌ها عبارت انداز: **یادگار خشکسالی‌های باغ، شعر، رهایی است و زنان داستان‌نویس امروز**. (مجموعه آخر را با همکاری

به خاک خواهند سپرد...
باید امشب ردای سرخ بپوشم،
نماز عشق بخوانم
و اطلسی‌ها را دوباره آب دهم...

آن‌لایزه قهرمان تهیه کردم. این بانوی دانشمند آلمانی تبار بیش از سی و پنج سال از عمر پربار خود را در دانشگاه بهشتی به تدریس زبان و ادبیات آلمانی مشغول بوده‌اند. گذشته از آن چندین زبان فارسی را با نهایت دقت و چیره‌دستی به آلمانی ترجمه کرده‌اند. یادنامه‌ای که به آن اشاره کردید، شامل دو بخش فارسی و آلمانی است. گمان می‌کنم که این کتاب، نخستین یادنامه‌ای است که یک ایرانی برای یک خارجی تدوین کرده است.

تالیفات و ترجمه‌ها

الف - کتابها (به فارسی و آلمانی):

- صدف و قصه تنهایی او (مجموعه شعر به فارسی)، تهران ۱۳۵۰.

- تا سرزمین چلچله‌ها، تا ماه (مجموعه شعر به فارسی)، تهران ۱۳۵۴.

- برشت، فریش، دورنمات (به فارسی)، تهران ۱۳۵۷.
- در نفس ازدها، داستانهای نوین فارسی (به آلمانی)، فرانکفورت ۱۹۸۱.

- ادبیات تغزلی و داستانی در ایران (به آلمانی)، هانور ۱۹۸۱.
- ادبیات نمایشی در ایران (به آلمانی)، هانور ۱۹۸۱.
- آلمانی برای ایرانیان ۱ (آلمانی و فارسی)، تهران ۱۳۶۲.
- آلمانی برای ایرانیان ۲ (آلمانی و فارسی)، تهران ۱۳۶۲.
- اتری که لوطی‌اش مرده بود (داستانهای صادق چوبک/به آلمانی)، برلین ۱۹۸۳.

- چوب به دستهای ورزیل (نمایشنامه‌ای از غلامحسین ساعدی/به آلمانی)، بُن ۱۹۸۳.

- گیله مرده، داستانهای انتقادآمیز فارسی (به آلمانی)، برلین ۱۹۸۴.
- میمهای زن در ادبیات داستانی امروز ایران (به آلمانی)، مونیخ ۱۹۸۶.

- در سکوت گل سرخ (مجموعه شعر به فارسی)، تهران ۱۳۶۹.
- در باغ حاجی (داستانهای محمدعلی جمال‌زاده/به آلمانی)، فرانکفورت ۱۹۹۳.

- چهره غمگین من، نمونه‌هایی از داستانهای کوتاه آلمانی (به فارسی)، تهران ۱۳۷۲.

- ادبیات امروز آلمان (به فارسی)، تهران ۱۳۷۵.
- در آستانه فصلی سرد، قصه‌نویسان زن در ایران (به فارسی)، تهران ۱۳۷۶.

- داستانهای طنزآمیز امروز ایران، تهران ۱۳۷۶.
- یادگار خشکسالی‌های باغ، تهران ۱۳۷۶.
- شعر، رهایی است، نمونه‌هایی از شعر امروز ایران (به فارسی)، تهران ۱۳۷۷.

- آتش پرست (داستانهای کوتاه صادق هدایت/به آلمانی)، مونیخ ۱۹۹۷.
- برگ سبزه (یادنامه خانم دکتر آن‌لایزه قهرمان/به فارسی و آلمانی)، تهران ۱۳۷۸.

- خان هشتم (مجموعه شعر به فارسی و آلمانی)، تهران ۱۳۸۰.
- دفاع از گرگ‌ها نمونه‌هایی از شعر امروز آلمان (به فارسی)، تهران ۱۳۸۰.

ب - مقالات (به فارسی و آلمانی):

بیش از ۱۰۰ مقاله تحقیقی درباره ادبیات امروز ایران و آلمان در ماهنامه‌های ادبی ایران و کشورهای آلمانی زبان.

□ حالا سرگرم چه کاری هستید؟

■ تا مدتی پیش سرگرم ترجمه شعر امروز آلمانی به فارسی بودم، اما حالا مشغول نوشتن کتابی در زمینه ادبیات معاصر ایران به زبان آلمانی هستم.

□ شما در سال ۲۰۰۰ جایزه ادبی شهر هانور آلمان را دریافت کرده‌اید. دلیل اعطای این جایزه چه بود؟

■ در اقتراح که در زمینه شعر و با موضوعی مشخص در هانور گذاشته شده بود، شاعرانی از ۸۲ کشور جهان شرکت کرده بودند. برگزارکنندگان مسابقه خواسته بودند که متن شعر حتماً به یکی از سه زبان آلمانی، انگلیسی و یا فرانسوی باشد. شعر من - که به آلمانی گفته شده بود و لحنی طنزآمیز داشت - برنده این مسابقه شد.

□ اخیراً هم باخبر شدیم که یکی از مهم‌ترین نشانهای علمی آلمان، یعنی نشان «گوته»، به شما اعطا خواهد شد. دلیل اعطای آن چیست؟

■ آنگونه که به من کتاباً اطلاع داده شده است، نشان مذکور به دلیل کوششهای ۳۰ ساله من در زمینه گسترش ادبیات آلمانی در ایران و ادبیات فارسی در کشورهای آلمانی زبان بوده است، طبیعی است که تالیفات و ترجمه‌های من در این انتخاب بسیار مؤثر بوده است.

□ آقای دکتر، شما این نشان را کی و کجا دریافت خواهید کرد؟

■ در ۲۲ ماه مارس ۲۰۰۲ در شهر وایمار (Weimar). این همان شهری است که گوته بخش عمده‌ای از عمر خود را در آنجا زیسته، با حافظ در آنجا آشنا شده و سرانجام در همان شهر دیده از جهان فرو بسته است.

□ آقای دکتر، تا جایی که من می‌دانم، در کارنامه علمی شما نزدیک به ۲۵ کتاب و بیش از ۱۰۰ مقاله تحقیقی به فارسی و آلمانی ثبت شده است. مگر شما در روز چقدر کار می‌کنید؟

■ من شش ساعت در هفته در دانشگاه تدریس و روزی یک ساعت همراه همسرم پیاده روی می‌کنم. بقیه اوقات من صرف مطالعه و نوشتن می‌شود. البته در ایجاد فضای آرام و صمیمی خانه، همسرم نقش اصلی را ایفا می‌کند. بدون کمکهای او من نه تنها نمی‌توانم کار کنم، بلکه انجام امور عادی زندگی هم برابم دشوار است. فراموش نکنید که من از چهار سال پیش تاکنون تقریباً نابینا هستم و تنها با استفاده از یک دستگاه، «مطالعه الکترونیکی» می‌توانم به صورت محدود بخوانم و بنویسم. اما چه می‌توان کرد؟ عمر، کوتاه است و مرگ، نزدیک. باید کار کرد.

در گرگ و میش صبح
در بازار مشک فروشانم